

## گذری و نظری بر جوانبی از کتاب

«از پادشاهی مطلقه تا سقوط ج د ا»

### بخش هفتم و پایانی

قبیل از رفتن به مطالب این بخش، دو تصحیح را در بخش ششم لازم می شمردم:

در عنوان، به اشتباه بخش نهایی نگاشته شده است. دلیل آن این بود که آن بخش به علت دراز شدن و برای آنکه برای خواننده ملالت بار نیآورد، به دو قسمت جدا گردید ولی حین ارسال برای نشر در سایت ها، حذف کردن کلمه نهایی، فراموش شد.

دیگر اینکه عملیات بزرگ کشتار و شکنجه و به زندان افگندن اعضای پرچم، در ماه حوت ۱۳۵۷ صورت گرفت، که از روی اشتباه ۱۳۵۸ نگاشته شده است.

اکنون می روم به پیگیری مطالب مورد بحث:

در بخش اول این نشتار، وعده سپرده بودم به مسایل مربوط به شخص خودم و عرصه کاریم، می پردازم. با در نظر داشت کهنسالی، حالت نامساعد صحی، ضعف حافظه، و سیر سریع نزولی قوه بینایی، که خواندن، نوشتن و کار با کمپیوتر را به دشواری مواجه کرده است، صرف توانستم جوانبی، نه همه، از آنچه را که در کتاب عبدالوکیل به نظامیان ارتباط می گرفت، به طور فشرده و یادداشت گونه، در اختیار خواننده گان علاقمند تاریخ حزب و جنبش، بگذارم.

من سالیان چندی را در عرصه دیپلماسی نیز، در کشورهای عمده جنبش عدم انسلاک، مثل کوبا، هند و یوگوسلاویای فدرال، خدمت کرده ام. یک بخش قابل ملاحظه کتاب عبدالوکیل را کار دیپلماتیکش هنگام تصدی امور وزارت خارجه، می سازد که مذاکرات ژنیو و اسناد مربوط به آن برخ عمده آن را

تشکیل می دهد. گزارش های با اهمیتی از چند مذاکره صلح با تنظیم های سه گانه (معروف به میانه رو) و رویداد های کارش باکوردوویز و بنین سیوان، نیز از موارد دلچسپ آنست. بنا برینکه رفتن به جزئیات کار دیپلماتیکش از حیطه پلان این نوشتار بیرون است، از داخل شدن تفصیلی به تحلیل و تجزیه خوب وبد اجراءات، می پرهیزم و به چند افاده مختصر، که بیشتر آن به کار و مناسبات با کشورهای محل ماموریتم ارتباط می گیرد، اکتفا می کنم.

مذاکرات ژنیو، که از آغاز تا مراحل بسیار پیشرفته با تدبیر و دیپلماسی مسلکی عالی، توسط شاه محمد دوست وزیر امور خارجه وقت، پیش برده شده بود و محترم عبدالوکیل نیز با کلمات حق شناسانه از کارکشته گی و کار فهمیش تصدیق کرده است، از جانب عبدالوکیل نیز به خوبی پیش برده شد. شکی نیست که اتحاد شوروی از ابتدا تا انتها، نماینده خود را در جنب هردوی شان قرار داده بود تا تجربه و نظر خودش را با ایشان شریک سازد. علاوه بران، این مذاکرات به صورت کامل زیر ذره بین کابل و مسکو و بدون شک جوانب مقابل نیز، قرار داشت، که این عوامل، اشتباه درین مذاکرات را به حد اقل تقلیل می داد.

در مورد مشکلی که بنا بر گزارش نویسنده در اخیر بر سر چگونه گی افاده مرز با پاکستان بروز کرده بود، در سالهای قدیم چیزهایی شنیده بودم. چون با مرور زمان از حافظه ام فرار کرده، ترجیح می دهم چیزی ننویسم. اعضای دیگر هیئت مذاکرات ژنیو که امیدوارم از سلامتی کامل برخوردار باشند، اگر با این روایت موافق نباشند، صلاحیت بیان چند و چون آن رویداد را آنها دارند.

وکیل ضمن تحسین شاه محمد دوست و ستایش کاردانی دیپلماتیک و پیشبرد کارشناسانه مذاکرات ژنیو از جانب او، از برکناری او از پست وزارت خارجه اظهار تأسف کرده، اما این را نگفته است که من چشَم کردم ( به اصطلاح پهلوانی - بر زمینش زدم). داستان روایت شده تبدیلیش از ویتنام به چکوسلواکیه با هدایت و اتمام حجت سفر عاجل و مستقیم از هانوی به پراگ، مسافرتش به جای پراگ به کابل در اثر پا درمیانی آقای چاپلین سفیر شوروی در هانوی، معطلی سه ماهه اش در کابل و ارتقای

معجزه آسایش به عضویت بوروی سیاسی و مقام وزارت امور خارجه، به داستان های پهلوانان افسانوی می ماند که از هفت طلسمات گذشته با عبور از هفت خوان رستم به موفقیت نایل می شدند. شخصی که نزد نزدیکترین دوست و پسر عمه اش بیرک کارمل نامطلوب بود و نجیب الله نیز در موردش نظر منفی داشت، به یکباره گی در کنار نجیب الله قرار می گیرد و به او می چسبید.

بیرک کارمل نیز درین افاده اش در محضر زیری، وطنجار، نور، گلابزوی و وکیل، «خیر باشد طوری که من وکیل را می شناسم وی به آسانی از ویتنام نیامده، بعداً شما خواهید دید که چطور در مورد شما برخورد می نماید» [وکیل ص ۴۶۵]، ببینید چقدر دقیق و داهیان به این واقعیت اشاره داشته است.

ماموریت دیپلماتیک من در هند و در یوگوسلاویا با وزارت خارجه وکیل مصادف بود. به همین سبب به جوانبی از تصرفاتش درین رابطه سری می زنم:

این برداشت نویسنده که سیاست مداران هند برای اجتناب از خصوت پاکستان نمی خواستند در دوستی با افغانستان زیاد پیش روند، از نظر من کامل نیست، اصلاً زمامداران هند در آن زمان، به علت درگیری اتحاد شوروی و غرب و عرب در افغانستان، برای کنار ماندن از عکس العمل ها، می کوشیدند حالت بیطرفانه از خود جلوه دهند. به همین دلیل در ابتدا به مسافرت های هیئت های سیاسی روی خوش نشان نمی دادند و موضع خاص خود را همیشه دلیل می آوردند.

در صص ۴۸۸-۴۸۹ در مورد مسافرتها و ملاقاتهای خودش در هند و بعد مسافرت رسمی نجیب الله به آنجا سخن گفته ولی هیچ اشاره یی به این نداشته که رکود روابط چگونه شکستنده شد و چه واقع شد حکومت هند حاضر به تبادل هیئت ها در سطح عالی گردد. او هیچ یادی از دویدنها، تپیدنها، و زحمتکشی های سفیر خود که منجر به خلق فضایی شد که آن مناسبات گرم گردد، نکرده و مانند همان وقت، درین کتاب نیز، آنرا بها نداده است. آنچه من در هند به نفع کشورم انجام داده ام، ایکاش در همان وقت از جامعه مدنی و اهل سیاست و فرهنگ آن سرزمین پرسیده می شد و انعکاس کنفرانس های مطبوعاتی در مطبوعات و رسانه های هند و جهان غرب، خوانده و شنیده می شد.. برای من، آن دست

آوردها همیشه خاطره انگیز باقی مانده اند. (تفصیل آن را به خاطر اجتناب از خود ستایی، بعد از نوشتن حذف کردم.)

لازم به تذکر می دانم که مناسبات افغانستان با هند از زمان استقلال آن کشور، همواره دوستانه بوده و این دوستی شکل عنعنه را به خود گرفته است. جدا کردن بخشی از هند و پیوند زدن سرزمین های از پیش اشغال کرده افغانی با آن برای تشکیل کشور ناقص الخلقه پاکستان از جانب قدرت استعماری انگلیس، برای خلق یک وسیله ارزان مطیع در خدمت پیشبرد پلان های کثیف استعماری و حفظ منافع آن، زخمی است عمیق، که هم بدنه جغرافیای فیزیکی هر دو کشور را جریحه دار ساخته و هم جغرافیای ملی، وحدت ملی و بشری و منافع اقتصادی آنها را صدمه زده است. بعینه مانند خلق اسرائیل که همزمان با خلق پاکستان، به مثابه ژاندارم حافظ منافع شان در خاور میانه، به وجود آورده شد و بدنه جغرافیایی و مشخصات و ارزشهای ملی، فرهنگی-روانی و اقتصادی آن منطقه را دستخوش بحران کرد. هردو مرکز بحران زاء، که نیرومندتر و دران زمان(زمان ماموریتم در هند ۱۹۸۶-۱۹۸۹) به سوی اتمی شدن می رفتند، خاصیت تجاوزکاری شان روز تا روز وقیح تر و وسایل شان بُران تر می گردید. همین درد مشترک و سیاست تعرضی-تروریستی پاکستان که مردمان هردو کشور را هدف گرفته، و بالخاصه کشور ما را در جنگ نیابتی خودش و بادارانش، به ویرانه مبدل کرده بود و کرده رفت، مردمان و حکومت های راست، چپ و میانه هردو کشور را در همیاری و دوستی قرار داده بود. با اینهمه، در دوره اقتدار ح د خ ا، سیاست هند ترکیبی بود از دوستی توأم با محافظه کاری هندی. مصداق قول معروف دوری و دوستی در این مناسبات به خوبی دیده می شد. تا تقرر من در سفارت هند در سال ۱۹۸۶، مراودات سیاسی میان دو کشور، در حالت رکود قرار داشت. رفت و امد ها و تبادل هیئت های بلند رتبه سیاسی، در زیر تبلیغات بی حد و حصر غرب به صفر تقریب جسته بود.

چون کشیدن مناسبات دو کشور از حالت خمود و رکود را در رأس وجایب خود می دیدم، درین راستا توجه جدیم معطوف به جریان انداختن تبادل هیئت های اقتصادی، فرهنگی و سیاسی بود. همین تپیدن

ها و دویدن ها بود که راه را برای این مسافرت ها هموار کرد. به زودی دهلی نه تنها به حیث هدف، بلکه به مثابه تخته خیز و راه ترانزیتی هیئت های افغانی برای مسافرت به کشورهای دیگر و آدرس مقبولی برای تماسها و مذاکرات با دوست و دشمن، نیز قرار گرفت. اعلان سیاست مصالحه ملی، دست آوردها را در عرصه دیپلماسی و تبلیغات، کمک قابل توجه کرد.

شایسته نیست، ولی باید گفت که وزیر خارجه افغانستان، با آنکه برایش در بهترین هتل پنج ستاره، جا ریزرف شده می بود، در جستجوی هتل های قشنگ تر و سویت های فوق العاده، هتل بدل می کرد. یکبار طی یک سفر از هتل اولی به دومی و از آن به سومی انتقال کرد. وی نه تنها به زحمتکشی، فعالیت و اجراءات سفارت توجهی نداشت، جز حالاتی که مجبور می شد، در حالات دیگر می کوشید سفیر را از ملاقات هایش به دور نگه دارد. حتا در ملاقاتی با راجیو گاندی از او خواست با او تنها ببیند و سفیر افغانستان را، در میانه ملاقات، دعوت به بیرون رفتن کرد. به این گونه به جای اعتبار بخشیدن به سفیر، با این ژست خویش اعتبار او را بر زمین زد. سفیر یک کشور، عالی ترین ممثل یک دولت، نماینده رییس دولت و مورد اعتماد ترین شخص می باشد که حضورش در ملاقات های عمده سیاسی حتمی می باشد. سفیر یک کشور باید از تمام جزئیات مناسبات با کشور میزبان، باخبر و ناظر و حاضر در مذاکرات باشد. چه مطلب پنهانی داشت که از سفیرش باید پنهان می ماند. آنهم سفیری که سرش در مبارزه سپید و از کوره امتحان ها گذشته بود و در دیپلماسی خود هم دست آوردی داشت که نشست او را با راجیو گاندی میسر ساخته بود.

هند صد دل را یک دل کرده، در سال ۱۹۸۸ تصمیم گرفت وزیر خارجه اش را برای اشتراک در کار کمیسیون مشترک اقتصادی و تخنیکی به کابل بفرستد. در چنین فرصتی، در اصول، خود وزارت خارجه افغانستان باید به سفیرش دستور می داد قبل از سفر مهمان، به کابل بیاید، در تلگرام های شفری متعددی به یاد وزارت خارجه آوردم که موجودیت من در اثنای مسافرت وی در کابل ضروریست. هیچ تلگرام من پاسخ نگرفت. زمانی این هدایت از کابل رسید که جز آخرین پرواز، که وزیر خارجه

هند در آن سفر می کرد، امکان دیگری وجود نداشت. چاره یی نبود جز اینکه خلاف پروتوکول دیپلماتیک، در همان پرواز با تیواری یکجا سفر کنم، و به جای آنکه در میدان هوایی کابل در استقبالش باشم، در جمع مهمانان قرار گرفته بودم. چنانچه موصوف بر سبیل طنز برای شان یادآور شد که سفیر شما جزء هیئت ما بود.

در ص ۵۰۵ از هیأت هایی که برای توضیح سیاست افغانستان به حوزه های مختلف جهان موظف شده بودند، مثلاً از فرید ظریف معاون وزارت خارجه به کشورهای افریقایی، سرور یورش معاون وزارت به شرق میانه و عربی، غلام سخی دانشجو مشاور وزارت به کشورهای آسیایی، شاه محمد دوست وزیر دولت و نماینده دائمی در م م به امریکای مرکزی و جنوبی، و همچنان از غلام فاروق کارمند، عبدالباقی سمندری و محمد داوود کاویان به یکتعداد کشورهای دیگر جهان، نام گرفته شده ولی از توظیف این جانب به کشورهای جنوب آسیا، ننوشته است. این یگانه جایی نیست که نامم را از قلم انداخته است، در ص ۳۶۴ کتابش هنگام رفتنش به کلوب عسکری برای دیدن رهبران بازگشته ۶ جدی از مسکو، از دیدن تازه آزاد شده گان پلچرخی – کشتمند، قادر، رفیع و ثریا نام برده و نام پنجمی که من بوده ام فراموشش شده است. برای ثقه ساختن معلوماتش می توانست از خواهر مبارزش محترمه ثریا پریکا، که بسیار زیاد مورد احترام من قرار دارد، کسیکه بدون شک قسمت عمده کار تهیه و چاپ این کتاب را بر دوش داشته است، کمک می طلبید. اما در مورد از قلم افتادن ذکر ماموریت کوتاه مدتم به حیث قوماندان عمومی ثارندوی (ژاندارم و پولیس)، خودش به ابتکار خود برایم زنگ زد، پوزش طلبید و در حالی که این موضوع، کمترین اهمیتی برای من نداشت، اظهار داشت در چاپ دوم آن را می گنجاند.

در کتاب وکیل مطالبی در باره تلاش های حکومت، برای تفاهم با ایالات متحده و اروپا، وجود دارد. بدون شک در آن مقطع زمانی، این یک ضرورت بود. در هند، امکانات زیادی در دسترس بود که برای نرم کردن موضع امریکا و غرب، هم مستقیم از طریق نماینده گی های سیاسی و فرهنگی شان

و هم از طریق مقامات رسمی هند و شخصیت های ملی و نهادهای اجتماعی آن، کار ثمربخش انجام گیرد. برای این منظور و هم در ارتباط یک سلسله مسایل بسیار با اهمیت دیگر، ضرورت به یک مشاوره رو در رو با شخص رییس جمهور و وزیر خارجه داشتم، که تقاضاهایم برای اجازه مسافرت به کابل، متأسفانه با سکوت رو برو شده آن امکانات به تجربه گرفته نشدند. آن مسایل به اندازه یی از اهمیت فوق العاده برخوردار بودند که نه در پیغام های شفوی می گنجیدند و نه محرمانیت آنها در شفر یا پوسته سیاسی تضمین شده می توانست.

در سال ۱۹۸۸، بعد از اشتراک در مراسم خاک سپاری و فاتحه برادرم شهید جنرال عبدالاحد رزمنده و ۱۸ تن از جنرالان و افسران برجسته در کابل، در یک ملاقات جداگانه ام با رییس نجیب الله، موصوف از قطع کمکهای شوروی دران مرحله شکایت کرد و ازین ناحیه نگرانی عمیق خود را با من شریک ساخت. در بازگشت به دهلی، در یک مهمانی خصوصی این معضله را با هرکشن سنگ سورجیت از رهبران خیلی برجسته و با نفوذ چپ در هند، از حزب کمونیست مارکسیست-لنینیست، که در سطح بیرون مرزی هم شناخته شده و محترم بود، در میان گذاشتم. موصوف با عصبانیت گفت شوروی ها حق ندارند با شما چنین رویه کنند و من درین رابطه آرام نخواهم نشست. چند روز بعد سفری به مسکو داشت. بعد از برگشتش اطلاع یافتم کمکهای شوروی آغاز دوباره یافته بود. من ادعا ندارم که این یگانه عامل از سرگیری کمک شوروی بوده باشد، ولی به مثابه فکتور کمکی تصور شده می تواند. (قابل تذکر است که این قطع اولی کمک، یا تقلیل بی سابقه، غیر از قطع کامل و دایمی بود که پسان بر اساس موافقه تناظر منفی میان شوروی و امریکا، عملی شد.) امکانات مشابه به این را می شد برای استفاده در مناسبات با غرب هم، به آزمایش گرفت، که گرفته نشد.

همان گونه که حکایت کردم، در اواخر اگست سال ۱۹۹۰ بود که هدایت اولتیماتوم وار ترک هند در ظرف یک هفته و مسافرت به بلگراد از وزارت خارجه برایم رسید. به طور عادی یک سفیر برای ملاقات های تودبعی با مقامات رسمی، نماینده گی های سیاسی و شخصیت ها و رجال سیاسی و

اجتماعی، کم از کم، به دو ماه ضرورت دارد که در کشورهایمانند هند و با گسترده گی ارتباطاتی که من در ان جامعه تاسیس کرده بودم، حتا اگر در یک روز پنج شش جا هم سر زده می توانستم، زمان بیشتر لازم داشت. در یک هفته شما اثاثیه تان را هم جمع کرده نمی توانید. آقای عبدالوکیل عقده اتمام حجتی را که در ویتنام برایش رسیده بود، از من می کشید.

تقاضاهایم را برای تمدید این مدت، نپذیرفته پیغام دادند که به خاطر آماده گی و گنجاندن نقاط نظر افغانستان در اسناد کنفرانس سران کشورهای غیر منسلک که قرار بود در ماه سپتامبر در بلگراد دایر شود، باید به صورت عاجل به آنجا بروم. (شکی نبود که این صرف روکش قضیه بود، و اصل مسأله زور خارق العاده شخص دوم سفارت، خالی کردن پست سفارت در دهلی برای سفیر آینده و استفاده موقت از بلگراد برای سوق من به بیکاری دایمی بود، ورنه آن وظیفه آماده گی کنفرانس را دیپلمات وارد ما، آقای قاسم عامد شارژدافیر سفارت در بلگراد، و هر هیئتی از وزارت خارجه، می توانست انجام دهد و طوری که دیده شد در جریان کنفرانس و هم بعد از آن، همچون انگشت ششم با من پیش آمد می شد و برای وجود من در آنجا کدام ضرورتی، نبود.)

در ملاقات عاجلی که با رییس تشریفات وزارت خارجه هند به خاطر تنظیم ملاقات های تودییی داشتم، در حالی که از تبدیلی من از کشور با اهمیت هند به یوگوسلاویا، کشوری که برای افغانستان از اهمیت زیادی برخوردار نبود، تعجب خود را پوشانده نتوانست، این را هم متعجبانه افزود: شما که شخص نا مطلوب<sup>1</sup> Persona nongrata نیستید که باید در ظرف یک هفته از هند خارج شوید. برایش توضیح دادم که از نظر دولت من رفتن هرچه زودتر من برای آماده گی کنفرانس سران غیر متعهدها ضروریست. وی گفت رهبران ما مصروف اند و یافتن وقت فارغ شان در فرصت کم دشوار است، سعی می کنم تا حد ممکن چند ملاقاتی برای تان تنظیم کنم. بالآخر او توانست به مشکل امکان ملاقاتم با معاون رییس جمهور، وزیر خارجه و یک معین را فراهم کند. از شخصیت های سیاسی و اجتماعی،

---

<sup>1</sup>- این اصطلاح به دیپلماتی اطلاق می شود که حکومت میزبان او را شخص نامطلوب اعلام و اخراجش را هدایت دهد.



صرف چند نفر محدود را دیده توانستم. شیخ السفرا هم در مشکل قرار گرفت و با اطلاع رسانی عاجل، محفل وداع را ترتیب کرد که همه سفیران دعوت شده بنا بر برنامه های دیگر شان نتوانستند در آن شرکت کنند. خسته گی جسمی و روانی را نمی توانم تجسم دهم. از یکسو دویدن ها برای ملاقات ها، از سوی دیگر کمک رسانی به همسر در جمع کردن کالا و از جانبی دلوپسی هایم از ناتوانی از رسیدگی به همردیفان خارجی و دوستان هندی، سرگیچه ام ساخته بود.

شناخت ها و ارتباطات من چنان وسعت یافته بود که باری در یک دعوت بزرگ راجیو گاندی صدر اعظم، که فراموش کرده ام به کدام مناسبت بود و در یک باغ برگزار شده در آن بیش از هزار نفر اشتراک داشتند، در جمع سفرا در یک جناح آن مکان ایستاده بودم. شخصیت های هندی وقتی از دور چشم شان بر من می افتید برای احوال پرسشی می آمدند. چون هر کدام گفت و شنودی هم داشتند کمی از بقیه سفرا فاصله گرفتم. صمیمیت ها و در آغوش گرفتن ها چنان زیاد بود که پسانتر موقع پیوستن دوباره با همردیفانم، سفیران هنگری و چکوسلواکیه با تعجب فراوان از من پرسیدند چگونه توانسته بودم این قدر دوست بیابم. پاسخ من این بود که روابط تاریخی، منافع مشترک و دشمن مشترک این کار را آسان ساخته و من کدام معجزه بی ندارم. مطابق معمول در میان مهمانان، از گروهی به گروهی دیگر سری می زدم. راجیو گاندی نیز که در میان جمعیت با بعضی اشخاص مصافحه و تعاطی کلام می کرد، با تصادف، پیش از آنکه به گروه دیگری بپیوندم، به سوی من متمایل شد. طبق معمول خود را معرفی کردم. بعد از تعارفات، دقایقی زیادی با هم ماندیم. از اوضاع و مشکلات پرسید که با اختصار برایش تعریف کردم. در ضمن مطالبی را هم طرح کردم که برایش تازه گی داشت و بایست بر آن فکر می کرد. او هم پرسش هایی داشت که من باید بعد از مشوره پاسخ می دادم. چنین فرصت ها به ندرت میسر می شوند که بدون پادرمیانی اشخاص ثالث و بدون ثبت و راجستر، دو طرف حرف های خود را گفته بتوانند. با تأسف که چانس مسافرت به کابل و در میان گذاشتن آنگونه مسایل، میسر نشد.

از خواننده گرامی معذرت می‌خواهم که سخن به سرگذشت شخصی کشید. این سرگذشت با کار نویسنده کتاب در وزارت خارجه ارتباط می‌گیرد. برای من خدمت به وطن اهمیت داشت، نه قیمت دادن آن در مرکز. این را می‌دانستم که بنا بر خوش بینی‌ها و بدبینی‌های مروجه (!) یا رقابت‌ها و حسادت‌ها و یا تفاوت سلیقه‌ها، نباید انتظار تحسین داشت، اما این انتظار همواره وجود داشت که کار در جهت منافع وطن مورد پشتیبانی قرار داشته باشد.

در راه مسافرت به ماموریت نوم در بلغراد، در کابل نه تنها ملاقاتم با رییس جمهور تنظیم نشده بود که با وجود مراجعه خودم هم میسر نشد. اعتمادنامه را گرفته عازم بلغراد شدم.

در بلغراد با اصرار، و به اصطلاح به بینی رساندن معین وزارت خارجه، توانستم قسمت عمده نقاط نظر دولت خود را شامل اسناد نهایی کنفرانس بسازم. معین موصوف باری با معذرت خواهی از اینکه بیشتر از آن نمی‌توانست چیزی در اسناد بگنجاند، گفت افتخار می‌کردم اگر ما هم سفیری مثل خودت در پافشاری بر موضع دولت خود می‌داشتیم. اما آقای عبدالوکیل، مرا از ملاقات‌های رییس جمهور نجیب الله با سران کشورها و تمام فعالیت‌های رییس جمهور، به استثنای کنفرانس مطبوعاتی، حذف کرد.

یکی دو نفر در هیئت معیتی وزیر خارجه وجود داشتند که وظیفه بی‌اهمیت ساختن من و سرگردان کردن مرا بر عهده داشتند. تا حدی که یکبار عینک‌هایم را دزدیدند و چند روزی پنهان کردند. من به خاطر اهمیت آن کنفرانس و خدشه دار نساختن فضای ملاقات‌ها و برنامه‌های فشرده رییس جمهور، که او را زیر فشار قرار داده بود، از ابراز عکس‌العمل خود داری می‌کردم و بر روی خود نمی‌آوردم.

به طور معمول تا دیر هنگام در محل کنفرانس باقی می‌ماندم. یک شب در حدود ساعت ۱۱ شب که محل کنفرانس رو به خالی شدن بود، خواستم به منزل بروم. هنگام برآمدن دیدم محترم سرور یورش معین وزارت خارجه، منتظر به دست آوردن وسیله انتقال است. او را با خود برداشته به محل اقامت

رساندم. به فردای آن، وکیل با پرخاش پیش آمد کرده گفت داوود کاویان هم معین وزارت بود باید او را هم می بردی، چرا تنها یورش را با خود گرفته بودی؟ واقعیت اینست که اگر کاویان هم آنجا می بود بدون شک با ما همراه می بود و من نمی دانستم کاویان هنوز برنگشته است. از جانب دیگر رساندن هیئت ها وظیفه یی است که باید میان موظف تشریفات وزیر و مهماندار مسوول، از قبل تنظیم شده باشد و مسوول تشریفات باید مراقب باشد کسی به مشکل انتقال رو برو نشود. بآنهم، مستشار سفارت محترم قاسم عامد هر شب تا دیر وقت می ماند و در انتقال اعضای هیئت، کمک میکرد. وکیل می دانست که این کار وظیفه سفیر و نماینده فوق العاده افغانستان در بلگراد نیست، ولی صرف به خاطر رنجاندن داوود کاویان از من، آن را بالا کرده بود.

انتقادهایی که گویا در ملاقات هایش با مقامات شوروی، بر رویه شورویها و بمباردمان کور در ص ۴۲۶ و بر مداخلات مشاورین شوروی در ص ۴۲۸، ازان سخن زده است، به هیچ وجه قابل باور نبوده، به وضاحت حرفهای امروزی و برای مصرف داخلی اند.

در ص ۷۱۱، موضعگیری و اعلامیه ج ۱ در برابر اعلامیه مشترک اتحاد شوروی، روسیه و مجاهدین، را زیر انتقاد برده است. برای من به حیث خواننده، این افاده امروزی تعجب آور است. اگر کمی و کاستی در آن وجود داشته، مسوولینش بیش از هر کس به خود وی به مثابه وزیر امور خارجه بر می گردد.

نویسنده شکاگیت خود را در مورد حسین پوتسالی عضو تیم کوردوویز، به صراحت بیان داشته (ص ۸۳۷ تا ۸۳۹)، تصرفات نا مطلوب او را نکوهش کرده است. با درکی که وزیر از کارهای نامطلوب آن شخص داشت، چرا وزارت خارجه تقاضای اخراجش را از تیم کوردوویز و بعدا تقاضای رد و نپذیرفتنش را در تیم بنین سیوان، به عمل نیاورد. در عرف دیپلماتیک، این کار ممکن و مروج است.

در ص ۸۴۲، آماده گی نجیب برای استعفا به تاریخ ۲۸ حوت ۱۳۷۰، خلاف موضعگیری سه روز قبل (۲۵ حوت) در ملاقات با بنین سیوان، را برایش غافگیر کننده نشان داده است. این از جمله مسایلی است که نویسنده آنها را طور مجرد و بدون آنکه چهار طرف و ریشه قضایا را برای خواننده شرح دهد، روی صفحه می اندازد و همانگونه که خود را حیرت زده نشان می دهد، خواننده را نیز به سر در گمی می برد. از یکسو این موضوع وضاحت دارد که نجیب اعتمادش را بر وکیل به دلیل روابط تنگاتنگش با مخالفان درون حزب و بیرون آن، از دست داده بود و محتمل بران چنین تصامیم را از پیش با او در میان نمی گذاشت، از جانب دیگر، تا جایی که به یاد دارم، نجیب از مدت زمانی بود که از آماده گیش برای کنار رفتن سخن می زد و به هیچ وجه حادثه آنی نبود. اطلاع رسانی غلط **disinformation**، کار شایسته بی نیست.

برداشتی چند از شخصیت محترم عبدالوکیل:

پیش آمدهای وکیل در برابر من می تواند ناشی از خصلت یاد شده قبلیش، که با هیچ کسی جورش نمی آمد باشد، یا مشکلاتی بوده باشد که در سابق در خصوص کار سیاسی نظامی داشته بودیم و یا جزئی از برنامه بی نا آشنا بود. به جای ارزیابی شخصی خودم، به ارزیابی و برداشت های دیگران در خصوص وی و تصرفاتش اکتفا می کنم:

ببرک کارمل گفته بود: «خیر باشد طوری که من وکیل را می شناسم وی به آسانی از ویتنام نیامده، بعدا شما خواهید دید که چطور در مورد شما برخورد می نماید»؛

س. کشتمند در توضیح فعالیت های مجزای وی و گلابزوی، از تشکیل دو محور وکیل و گلابزوی سخن گفته [ ص ۴۱۴

و برداشت بریالی را در ص ۴۱۶ می یابیم. بریالی وی را با عزیز حساس قوماندان گارد جمهوری، گل آقا ربیس سیاسی و رفیع وزیر دفاع در دفتر حساس هنگام گزینش لیست افسران برای گارد، دیده

بود و حدس به جا زده بود که وی هنوز هم در پی به دست داشتن زمام نظامیان و تسلط بر گارد جمهوری بوده از موضوع ببرک کارمل را در جریان گذاشته بود. (این کار وکیل، به ادامه دست درازی های ماجراجویانه اش در میان نظامیان از وقت داوود و نمونه دیگری از رنگ گرفتنش از خصایل امین و در پی به دست ننگ داشتن سلطه امین مانند در میان نظامیان، در کنار کارمل بوده است)

نتیجه گیری:

بعد از زیر ذره بین قرار دادن و به تحلیل گرفتن جنبه های مشخص کتاب، در یک جمع بندی کلی، می توان به نتایج آتی رسید:

با یک نظر کلی به زنده گیش، در می یابیم که عبدالوکیل در طول زنده گی با هیچ رژیم، هیچ رهبری و هیچ رفیقی اخلاص و وفاداری نداشت. بر مبنای ایدئولوژی با شاه و سلطنت مخالف بود، بر ضد جمهوری داوود از روز اول در توطئه بود، علیه تره کی و امین بر اساس فرکسیون جناحی ضدیت داشت، با تشبثات مشکوک و تلاش برای تحمیل خود همچون امین ثانی در پهلوی کارمل، اعتماد او را از دست داد و در سر تا پای کتابش از سرکشی از دستورهای او حکایت ها دارد، در رقابت با محمود بریالی، او را از خود دور ساخت و درین کتاب هم انتی پاتیش (احساس منفیش) را در برابر او نمایان ساخته است و بالآخر علیه نجیب، که او را به بلندترین مقام حزبی و دولتی بالا کشیده بود، نیز قرار گرفت و در سقوط کامل حزب و دولت نقش برجسته داشت. وزیر صاحب خارجه هنوز ندانسته که دولتی را سقوط داده که نامش جمهوری افغانستان بود، نه جمهوری دموکراتیک افغانستان، آنگونه که در نام کتابش خوانده می شود.

فعالیت و اعمال ماجراجویانه او در قوای مسلح، علاوه برآنکه مغایر برنامه و موضع آشکار و پنهان حزب بود، نه با نورم ها و اصول یک حزب قانونی برابر بود، نه از غیر قانونی، نه از مبارزه مخفی

سیاسی و نه از مبارزه مسلحانه. آن پروسه سُجه بی سر و صدای سازمان انقلابی اردو را که معطوف به تربیت یک نسل آگاه آبدیده با روحیه عشق به میهن، مردم، عدالت و ترقی بود، قربانی خود خواهی ها ساختند. منافع کلی وطن و نهضت در برابر اطفای عطش و شهوت قدرت، به هیچ گرفته شده، رقابت در دست درازی های غیر اصولی در قوای نظامی، میان پرچم و خلق، داوود را بر ضد حزب تحریک کرد و در نهایت سرنوشت حزب و نهضت در گرو ماجراجویی های مشتی جاه طلب، سرنوشت ما را به سویی برد که سوگمندان شاهد عواقب در دناکش استیم.

در سیاست خارجی و دیپلماسی، اگر از دست آوردهایی که به رهبری مقام ریاست جمهوری و با مشوره های اتحاد جماهیر شوروی حاصل آمده، بگذریم، غیر از آنکه کدام کار مستقلانه قابل گفتن نداشته، خود محوری، پُر مصرفی، لگد زدن وی به دیگران و در آغوش گرفتن پادوان متملق، منجر به دلسردی و ناکامی ها نیز گردیده بود. عده یی برای جلب رضایت وی به کارهایی توسل می جستند که از گفتن آن شرم دارم.

در بالا نوشتم که او در سقوط حزب و دولت و بنا بران در بربادی هست و بود کشور ما نقش برجسته داشت. اراده ندارم برای اثبات ادعایم به جزئیات بروم. حقایق امروز بر همگان روشن است و باز هم مطابق و عده در آغاز این بحث، خارج از موضوعات مطرح کرده، بحث دیگری را مطرح نمی کنم. ولی صرف با نقل دو پاراگراف از کتاب خودش اکتفا می کنم:

در ص ۹۳۷ حین اشاره به مشکلات لحظات سقوط، چنین می نویسد: «همچنان رهبری دولت و حزب وطن نیز، بنا بر جاه طلبی ها، خصومت های طولانی و رقابت های ناسالم درون حزبی و سازش های پنهانی با بخشی از جناح های مجاهدین و نیروهای یاغی در شمال کشور، نمی توانستند بدون موجودیت نجیب الله درین لحظات سرنوشت ساز، به حیث یک نیروی واحد و هم بسته عمل نمایند و به دور یک شخصیت دیگر جمع شوند....»

این جمله، تمام انکارهای قبلی و بعدی را از تبانی ها و توطئه علیه دولت، به صفر ضرب می زند و اعتراف واضح بر رقابت های ناسالم درون حزبی، سازش های پنهانی با بخشی از مجاهدین و نیروهای یاغی در شمال کشور می باشد. اما وکیل جرأت نمی کند از این کسان نام ببرد تا آنها را به ادای شهادت علیه خودش تحریک نکرده باشد.

در تضاد با پراگراف بالا، بعد از شمردن دلایل داخلی و خارجی سقوط رژیم در ص ۹۶۴ به این نتیجه می رسد که نباید کسانی را که یک عمر مبارزه کرده اند، مسوول زمینه سازی سقوط دانست و گویا این قضاوت دور از انصاف است.

قضاوت باشد با خواننده!

یک خاطره مهم را هم به یاد محترم عبدالوکیل می آورم:

همان طوری که از هند با اتمام حجت یک هفته ای به یوگوسلاویا فرستاده شدم، از آنجا نیز به زودی در ظرف کمتر از یکسال، در سال ۱۹۹۰ به وظیفه ام خاتمه داده شد و تا پایان مغضوب و بیکار ماندم. آقای عبدالوکیل که از ایجاد شدن فاصله میان من و نجیب الله آگاهی داشت، در یک شامگاهی در اثنای قدم زدن در میکروریان با من همراه شد، شکایت از اوضاع و نجیب را بالا کرد. در آخر صحبت اظهار داشت « خیر باشد، زود به حسابش می رسیم». این سخنش بر می گردد به چندین ماه قبل از گرم شدن شرارت شمال کشور. تصور آن زمانی من از شنیدن این سخنان آن بود که گروهی در نظر دارند نجیب را به نوعی تنبیه کنند یا زیر فشار قرار دهند. افاده های مشابه را از عبدالحق علومی هم شنیده بودم. تصور دیگر من به سوی بازگرداندن ببرک کارمل بر سر قدرت می رفت، ولی این احتمال، با به یاد آوردن مناسبات سابق وی با کارمل، رنگ می باخت. فاروق یعقوبی که بنا بر رفاقت سازمانی، همکاری های سابق و وظیفه ای و دوستی شخصی، با من روابط نزدیک داشت، همواره از تشکیل شدن یک محور خطرناک ضد رژیم در سطح بوروی سیاسی و در همکاری با شورای نظار و روسیه،

ابراز نگرانی می کرد. این ، پسان و بعد از حوادث هستی براندازی بود که از شمال کشور آغاز و با تسلیمی قدرت به مجاهدان سر سپرده امریکا و پاکستان پایان یافت، که حقیقت آن «خیر باشد، زود به حسابش می رسیم» را دریافتم.

با آنکه در کتابش رُویه بعضی نگفته گی ها عریان شده، هسته را پنهان و مسایل زیادی را یا به کجراه برده و یا مسکوت گذاشته است. با شناختی که از وی دارم، مطمئنم رازهای زیادی را آگاهی دارد و امیدوارم روزی آنها را نیز صادقانه با ما شریک سازد.

شکوه های امروزی و به رخ کشیدن های امروزی و همچنان اعترافات امروزی، هیچ کدام نمی تواند آن اشتباهات وخیم را باز گرداند و عواقب آن را جبران نماید.

با یک نگاه به عقب، در می یابیم آنچه نباید می شد، شد. شریفانه و حکیمانه آنست که بر اشتباهات خود اعتراف کنیم و ازین راه کم از کم، وجدان خود را راحت، شخصیت خود را ترمیم و تاریخ را به راه راست سمتدهی کنیم.

زنده گی صحنه ي يكتاي هنرمندي ماست

هر کسي نغمه ي خود خواند و از صحنه رود (بارق شفيعی)

پایان.

۶ اپریل ۲۰۱۷

---

چند یادداشت پایانی:

در بخش چهارم، که سخن اساسی روی بحران در حزب، بر سر کار مخفی در میان نظامیان، و انتقال مسوولیت آن به نور احمد نور، بوده است، تزئید نقاط آتی را از لحاظ ثبت تاریخی مهم می پندارم:



- تقدیم گزارشنامه مربوط به بحران و اصولیت سازمانی، به جلسه خاص ک م در اواخر زمستان سال ۱۳۵۴، اتفاق افتاد.
- نشست طولانی ببرک کارمل با زیارمل و بنده در منزل ذبیح الله زیارمل، در ماه میزان ۱۳۵۵ صورت گرفت.
- تسلیمی سازمان انقلابی اردو به نور احمد نور در زمستان ۱۳۵۵، به وقوع پیوست.